

1584/5



درمختصر و در کتب مشهور
والمؤمن عرفت من بعد من



چون حُسن حبیب گشت پیدا
 اوصاف گمال ذات خود را
 حرفی بشال خویش نبوشت
 در پرده قدس بود ستور
 دریای جمال لایزال
 فیض زنیوض بحر نورش
 سیلاب و جباب و قطره و موج
 پس هست جباب عین جوشش
 هر ذره به پیش اهل تحقیق
 انوار جمال و جلالی
 ابواب مخازن صفاتش

عالم بتمام شد هویدا
 بنمود درون جملہ اشیا
 آدم بنهاد نام و حوا
 بر صورت ما شد آشکارا
 امواج نکلند سوسه صحرا
 جاری ست درین نشیب و بالا
 نزدیک مخفیان ست دریا
 آن موج بحر هست یکتا
 خورشید حقیقت است پیدا
 هستند محیط در همه جا
 بکشاد خدای بجا سبها

| | | |
|--|--|------------------------|
| بسیار گوی سخن درین باب | | اسرار مقدسات مکش |
| دانشت چسب منور باطن | | بر حسن خود ست دوست شدا |
| چونکه خورشید حقیقت بجهان شد پیدا سر بر آورد دل آرام زایوان بقا نه بدین لوح و قلم ارض و سما شمس و قمر کفر و ایمان اثر زلف و رخ دلد است بود پنهان ز همه خلق حبیب و دوجا شاه و خواجه گره از زلف معبر بکشا فیض اقدس چو بذرات جهان گشت محیط | پرتوا و بهمه کون و مکان شد پیدا بر لقایش همه عالم نگران شد پیدا بر جهان کرد نظر روح روان شد پیدا در جهان آدم و ابلیس بر آن شد پیدا کسوت آدم پوشید و عیان شد پیدا در جهان غالیه و مشک از آن شد پیدا لاجرم نور مقدس ز نهان شد پیدا | |
| چون چمن وصف شبنمها ز ذرات شنید مست مد بهوش شد و رقص کنان شد پیدا | | |
| حرص دنیا و هوا بسیار گردانند ترا گر حضور حق بخوابی دین دنیا را فرو باده معنی زدست ساقی مستان بنوش بگذر از سودای دنیا گر بخوابی غایت | گر شوی مشغول با آن خوار گردانند ترا ترک غیر حق بکن ز آبرار گردانند ترا از دو عالم فارغ و سبزار گردانند ترا در نه سرگردانیش بیمار گردانند ترا | |
| تا توانی خدمت مردان حق چمن بکن خدمت ایشان محرم اسرار گردانند ترا | | |
| الله کرد منور دل سیاه مرا شراب عشق چو نوشیده ام ز جام زل لباس حسن ز تن خود فرو داوادم | بسوی ذات شریفش نمود راه مرا نواخت در دو جهان حق بیک نگاه مرا بداد خلعت توحید خویش شاه مرا | |

| | | |
|--|---|--|
| | ۲. جمن چو نور خدا دید در مظهر کون بلند کرد خند او ند ملک و جاه مرا | |
| مستوح هر دو جهان هست خاتمه مرا گرفته خلق پناه جهان پناه مرا | خ | ز لطف و منت شیخ عظیم که بر من کرد ز شیخ راجن آمد مرا چو حرفه کلاه |
| چون سگان چند کردی از سودا شو کنون بوشیار در عمتی در فصای جمال قدس آری سائر لا مکان شوی در دا | | ای دل از بهر شهوت دنیا نقد عمرت برفت از دست برو از کون و لومکان بیرون گر ز او صاف نفس پاک شوی |
| | ای جمن دم مزن که کار الله فصل با عدل دینا الا عله | |
| آن سبا کانت شهر ملک صفا شاهبازان عالم اعلا قد کم زاید علی الحنا بهوای شما دلم شیدا صعد تحت بنجا صگان خدا با و لوالعزم صد درود و ثنا مستحق درود قدس از ما | | ای صبار و بسوی ملک سبا که بر خاصگان حضرت حق لم السلام علی حبیب کرام بامید شما دلم معصوم بر رسول خدا هزار درود خاصه بر انبیا و جمیع رسل بر همه او لیا حضرت حق |
| | همه خواجگان چشت غفل رحام از جمن بندگی و خند منها | |
| بود میل دلم بر اهل غنا دور ماندم کنون ز اهل غنا | | |

پنج شاعر عالم
دالین
قدس سرود
پنج شاعر
بهر شیخ
رابع در
سرود

که
چو شاعر
که خاتمه
بوده است
توجه بر قافیه
نماند ۱۲

| | |
|--|--|
| <p>صحبت اغنیاست بعد خدا در حدیث است او انحصار الدین قرب حق چون ترا شود حاصل بشکر گویم خداے عالم را</p> | <p>قرب حق است بعد اہل عینا مختلط ہر کہ شد براہل عینا کہ نداری تو بعد اہل عینا کہ ندارم نظر براہل عینا</p> |
| | <p>چمن از منیض شیخ راجن گفت بعد حق است قرب اہل عینا</p> |
| | <p>ردیف التارثۃ فوقانی</p> |
| <p>اسی مثل تو در جن بشر خوش بشری نیست آن کس کہ نبوشیدی صاف ز دشت عالم ہمہ شفقہ و مشتاق رخ تست من خاک کہ کف پایے سنگ کو تو ہستم</p> | <p>خوبی کہ تو داری صفا در دگری نیست از روز ازل تا ابد اورا خبری نیست آن کیست کہ در کوئو اورا گدہی نیست دورم منگن خبر در تو بیج درمی نیست</p> |
| <p>زانکہ کہ چمن را نظر افت و برویت جز چہرہ پاک تو مرا در نظری نیست</p> | |
| <p>ماییم و شراب و کل و زندان خرابات اورا دو مصللا و عصا کردہ بیک سرستی و بیہوشی و بایار نشینمی</p> | <p>در میکدہ شستیم باین جملہ کمالات فارغ شدہ ام از سرتبیح مناجات این ست بنزدیک چمن نقد عبادات</p> |
| <p>اشعار مرا اہل معانی چو شنیدند گفتند بانصاف عجب ہست اشارت</p> | |
| <p>حق محصر تو در دلم نہادہ است ہر کس کہ بغیر تو زند دم</p> | <p>دل در عنم تو ہمیشہ شادست نزدیک محققان جہادست</p> |

| | |
|---|---|
| دل بود ز بند عشق آزاد آن را که بکوی تو گذر نیست | حسن تو بدام خود نهاد است در غربت سلطنت قیادت |
| ترتیب در خسترا اختیار شده نامور فقید روشن ز عشق یار شده نامور فقید | |
| در طریقی که وصل جانان است التفات بوی کس نکند در محبت سخن دراز مکن آن که بگذاشت دین و دنیا را راز حق را گو به هیچ کس طالبش هر که گشت واصل شد مرشدی را بجو درین وادی تا توانی عزیز عاشق شو | اندران راه عقل حیران است هر که را قرب شاه خوبان است کشف سر جیب کفران است نزد او وصل دوست آسان است سراسر اردوستان فرمان است در دما را بدان که درمان است که درین راه خوف ایمان است هر که را عشق نیست حیوان است |
| لا این وصل او چو خمین شد مفلسی را هوای سلطان است | |
| بے نظیر و بی نشان یار من است پیچ دانی شور در آفاق چیت در پے وصلش دویدم ساها ست مارا دید و قتی آن نگار من نخواهم در جهان حور مقصود آن که از عشاق و لها میبرد | عشق او را با حسن کار من است شور حسن روی دلدار من است بے دریغ و بے وفا یار من است گفت آن الحال خو بخوار من است مقصود من وصل غنچار من است شاه خوبان و پری وار من است |
| عرش کرسی و زمین و آسمان | |

| | | |
|---|--|--|
| گفت چمن جملہ بازار من است | | |
| روے یارم ہمیشہ خندان است قد او سرو زلف او سنبل برخ آزاد است در عالم در دول را دوست در عیب ماه رخسار و مشتری روئی نزد ما کافر است مسکر عشق | راحت قلب و مونس جان است چهره اش گل سمن ز نخدان است آن که در بند زلفِ خوبان است در دوار و چو کشت در مان است صبح دیدار و ز بهر دندان است عشق گر کافری چہ ایمان است | |
| عشق خوبان و کافری در عشق چمن این دین ما و ایمان است | | |
| ز رومے مہر جان صبر محال است معلم عشق بازی را بیاموخت بدہ ساقی مرا از عشق خود جام خفت دیدم زوم بوسہ بہ اہلت چنان مدہوشم از عشقت کہ جان را رخت دیدم ز غیب آواز آمد زلزل فوش تو مدہوش گشتم | طریق صبر نزد کیم خیال است محقق شد کہ این طور کمال است کہ طبعم را ز ہشیاری ملال است کہ در فردوس می خوردن حلال است نہ در دجہر نہ خط وصال است کہ این از پر تو نور جمال است عزیزی گفت چمن این چہ حال است | |
| در آن مشہد کہ نور تو تجلی است بدان مقصد کجا ما را محال است | | |
| درون قلب مہری را مقام است بکن از مجسم این شمع را دود ندانستم کہ از بہر چہ در سر | کہ ماہ و مشتری دیر اعلام است کہ رومے یار من بد تمام است بولے وصل دلدارم دوام است | |

| | |
|---|---|
| خیالِ خالِ آن سلطانِ جوان | مرا اندر نظرِ بر صبح و شام است |
| چمنِ اندر ازل پیمانہ خوشید | ز دست یار ازل مست مدام است |
| لا تطیوم منم بره می گفت بر جسمالش کسے کہ مگر نظر مثل او در جهان چو پر سیم عارفے چون بدید رویش را | حسن او ہر کہ دیدہ می گفت حسن او را یکے بدہ می گفت خلق بالافتراق چہ می گفت وحدہ لا شریک لہ می گفت |
| از چمن چون جیت گشت جدا | ہر زمان صد ہزارا ہ می گفت |
| عاشق و معشوق و عشق اینجا کیست قطرہ و موج و حباب از بحر شد پیشِ عاقل صد ہزاران صورت اند صورت آدم و حوا آفرید گرچہ در فروس اشجار بندش ہمچو مجنون عاشقانِ بیحد و حد | در دو چشم و در دلم پیدا کیست لیک موج و آب آن دریا کیست پیشِ عارف صورت و معنی کیست فے الحقیقت آدم و حوا کیست شد محقق کاندراں طوبی کیست لیک پنهان و عیان لیلی کیست |
| چون بدریاے جسمالش غوطہ خورد | دید چمن و نیل و عصائی کبیت |
| ای جلوه جمال تو در جلہ کائنات جاریست بحر فیض و جود تو ہر طرف طالع شد آفتابِ ظہور تو بر علم موج و حباب و قطرہ سیلاب ہر کی | وہی مظهر کمال تو اعیانِ ممکنات گر خافقا باشد و یادیرِ سومنات احداث یافت زان ہمہ ذراتِ محدثات دریاست فی الحقیقت نزو و مبصرات |

| | |
|---|--|
| <p>فی اسبدره هست چرخ ای است چون دیده نوزدات تو کافریت کوه چون از وجود خورشید بکلی عدم شدم کبران چو فیض شاه بدیده در بیان</p> | <p>اگر بنگرم بدیده اولی در تقسیمات است برار کرده پیشه کی و طبع و نبات دیدم جمال قدس بیزدات و بهر صفا اگر در سجده پیش صواب و مناه و آلا</p> |
| <p>چون گمسته خیال جمال تو در دست و حدت کشم بکلبه توحید لامکان غزلت گرفته ایم چو عتقا بقاف قرب آن کو براه عشق دل بوجان خود چیت</p> | <p>زبان سیر من از عالم لاهوت برتر است اکن عابدم که معبد من عرش اکبر است از کوه قاف طعمه شکم در جوت نزدیک اهل عشق کیسه دم خست</p> |
| <p>دل من از می دلدار شد مست از ان ساعنه که من مستم دنیا جیان را در ازل ساقی رسانید چو روزی اندران خمنه منم شراب عشق چون عاشق نبشید بهر مجلس که آن سه مست آمد از آن یک قطره چون منصور نوشید نظم بر خلق چون محبوب فرمود</p> | <p>مستم از اشتیاق یار شد مست درین عالم از ان بسیار شد مست پیا له عشق از ان عطار شد مست غلام و خواجه و حنبار شد مست از ان مستی همه ابرار شد مست ذات شیرش درود یوار شد مست ز خود خورشید و بردار شد مست زمین و آسمان اشجار شد مست</p> |
| <p>چمن از فیض قطره شمع رهن</p> | <p>چمن از فیض قطره شمع رهن</p> |

| | | |
|--|--|---|
| | درین عالم بهر بازار شدست | |
| باوه در جام در عشق در جان است از شه فی نشان چه فرمان است غفل بلبلان چه دوان است غیبه تو این نصیب شیطان است | | دل ز یاد رخ تو حیدان است طبعش تنهیم بایس از خواری عاقبت بجز لم چو خاموشی است حاش شد که بر تو بگنیم ز نیم |
| | ماه رو یا حبه مال تس مس که چین ز اشتیاق بیجان است | |
| هرگز آن کو عشق باز و کامگار است که بچو تو نگار شش در کنار است که عالم از فراغ عشق بختیار است غنان و شور تو در بر دیار است و گو یاست دمانت آشکار است که ابر دیده ام گو بر نثار است | | تنم در ملک خوبان شهریار است نصیب از دین و دنیا بر تنگس نباشد مثل تو خوبه بدینا مه و غور شهید شرمند ز رویت هویدا شد هیانت از کمر بند بیار و ز بوی من نظر کن |
| | جمن تنها می ناله ز دردت هوایت در صفار و در کبار است | |
| مردن من بالیقین در کوئی نیست راست گویم در حسم کیسوی نیست عالی مشتاق حسن روی نیست | | نازنینا ناز کردن حوی نیست وی که بروی دل ز من جانان کجا نیست من نه تنب اام گرفتار خست |
| | پیش رویست در سجود آمد جمن ز آنکه قبله عاشقان ابروی نیست | |
| توبه شکسته شده ام به پرست | | بهر تو ای ساقی میخوار هست |

| | |
|---|--|
| <p>سوء حریفان بنگر ساقیا گفت خبر دار لب س لب کاین و باین چو شدم در طلب باده عشقش چو بستم رسید کشف شد اسرار الهی مرا</p> | <p>باده بده آنچه که در ساغرست تا بد هم جام و صیت که هست ساقی من داد و ختم است مستی آن می ره و عتلم بپست آمده مقصود ز لطفش بدست</p> |
|---|--|

پیرمغان کرد نصیحت مرا
باشش خمی تا ابد از باده مست



رویف الدال مهمل

| | |
|---|--|
| <p>ذات پاک تو بود و عنبر نبود عرش در کرسی دل و دشمن دگر عنبر تو نیست در دگر کن یقین</p> | <p>عدم آمد ز حکم تو بوجد آمد از قدرت تو انبی معبود حسن تو هست شاهد و مشهود</p> |
|---|--|

| | |
|--|--|
| <p>آسمان و زمین و آنچه در اوست هر که در دل محبت دارد من بعقل معاد دانستم حق قائل نظر چو بر من کرد انچه میخواستم از حضرت دست شکر گویم برای عالم را همه عالم بذات خود فانیست</p> | <p>ساختنی غنی براده مردود احسن الامرا بود محمود جز خدا هیچکس نخواهد بود سیرت و حید خویش را بکشد بیش از آن لطف و رحمت فرمود که مرا نور ذات خود بنمود باقی و جاودانت ذات و دود</p> |
| <p>از تخیلی اسم نور حقیق و دیده اشیا کما به الوجود</p> | |
| <p>حسن خود را در میان ما نهاد لور خورشید مقدس شد ظهور صورت کل بر مثال خود بساخت از عدم آورد ما را در وجود</p> | <p>سیرت ذات خویش را پیدانهاد هستی عالم از آن مبدانهاد نام وی را آدم و حوا نهاد نکته توحید در صحن نهاد</p> |
| <p>دل که عرش خاص و مرآت شد سیر خود را اسی چمن اینجا نهاد</p> | <p>حسن خود را اسی چمن اینجا نهاد</p> |
| <p>حسن را در جهان چو پیداشد بود گنج خفته بسک آنال سیرت و حید را در و نهاد از ساری جمال لم یزله ذات اقدس که بود مطلق غیب</p> | <p>حسبه عالم از آن هویدا شد نور آفتاب گرفت و دیداشد همه آفاق آشکارا شد سریردن کرد و خلق پیدا شد در ظهور آمد و هویدا شد</p> |
| <p>چمن آن حسن بوالعجب چون دید</p> | |

| | | |
|---|---|--|
| | از تحت رسیان پیداشد | بدان |
| <p>که مرغ روح بباغ صفا قدم میزد که جان بعشق دلارام خویش نم میزد که جان ز شوق هویات بدل قدم میزد اگر چه خلقت انسان رو عدم میزد قمر ز درد فراقش کمر بخم میزد</p> | | <p>هنوز صورت ما در عدم قدم میزد نبود آدم و حوا نبود لیل و نهار نبود ارض و سما نبود شمس و قمر جمال قدس با بصارت نور میدیدم فلک ز عشق شهنشاه مست و سرگردان</p> |
| | <p>از آن گنج که بجز حیات هیچ نبود چمن بیا درخ یا چشمم غم میزد</p> | |
| <p>که گل در باغ اکنون جلوه گر شد که ارستیش عالم طرفه تر شد که حنث آفت اهل نظر شد دبان شیرین تر از شبد و شکر شد ز تاثیر لبانت گل شکر شد میان عارفان اهل نظر شد</p> | | <p>ز بلبل وقت صبحم این خبر شد بگردان ساقیا حجام شراب بدین مثل تو خوبه دگر نیت صفات لعل شیرینت چو گفتم چو بر لعلت نهادی برگ گل را بر آنکس گشت عاشق بر رخ تو</p> |
| | <p>بسه عقل و فراست داشت چمن چون حنث دید از خود پنجه بر شد</p> | |
| <p>مقصد هر دو جهان را بطلب یافته اند خار خور و ند پس انچه را طرب یافته اند که مشایخ همه مقصود شب یافته اند</p> | | <p>بادب باش که حق را بادب یافته اند مخت در و کشیدند بسه در دنیا بگذاشتند همه شب لعبات خدا</p> |
| | <p>تا توانی تو چمن تاج ادب برد بادب باش که حق را بادب یافته اند</p> | |

| | | |
|--|------------------|---|
| <p>احمد از نور قدس پیدا شد بادۀ عشق چون بجم آمد ذات واحد چو در ظهور آمد موج و بحر و جاب هر سبکی است</p> | <p>حکایت اول</p> | <p>احمد از نور قدس پیدا شد رازِ معشوق آشکارا شد صد هزاران صدر مهیا شد این ندانے که موج دریا شد</p> |
| | | <p>در ازل کرد بر جبین نظری حسن دنیا و دین مهیا شد</p> |
| <p>سر کونین کشف شد مارا</p> | | <p>گوشه چشم او چو بر ما شد</p> |
| | | <p>شیخ را جن سرا چو غمت داد مشکلاتِ علوم حلدا شد</p> |
| <p>بر آن کو انس با خفا دارد بود آسان دل و جان دادن نباشد مقصد او را بر د عالم یستین محروم ماند از وصل محبوب سعادت سرمدی دارد در دنیا بر آن بجنم شد از غمهای کونین</p> | | <p>بذکر او زبان در کار دارد کس که میل با دلدار دارد که او در سینه درو یار دارد زبان خویش کو بیکار دارد که دایم خدمت ستار دارد کمر هم خالق عفا دارد</p> |
| | | <p>سراغ دین و دنیا هست او را که او نزد یک خود غنخور دارد</p> |
| <p>معشوق که مخفی نماند خورشید حقیقت هر جا که بجلی ز تحت شمس کرد تنزل شد عالم آن سرو بگذار چو آمد بنما شد</p> | | <p>در کسوت ما آمد و هم صورت ما شد زان نو تجلی همه در ارض و سما شد از بهر گدایان جهان کل نما شد که کسوت کل کرد و لاهی سرو قبا شد</p> |

| | |
|----------------------------------|------------------------------------|
| از چون و سپر است دلارم نمره | در کسوت خلق آمد و با چون چرا شد |
| بگذاشت که دیدست همه نظر بر باطن | یک نور که دیدست که تاریک و ضیاء شد |
| از فضل خدا کشف شد اسرار جمن را | زان لطف و کرم از صفت نفس جدا شد |
| وصل او در عیان نه می گنجد | وصف او در زبان نه می گنجد |
| ذات پاکش که هست مطلق بخت | فهم هر کس در آن شے می گنجد |
| در دل عارفان حق گنجد | انچه در دو جهان نه می گنجد |
| حسن روی نگار مست چنان | که بیان در دهان نه می گنجد |
| جمن از روی لعل جرحه چشید | در خرابات از آن نه می گنجد |
| دل چو در دام زلف یار آمد | مرغ جنانم بر غنایار آمد |
| گشت بیدار از مقام عدم | طالب ذات کرد گار آمد |
| طایر روح از مقام صفا | کرد طیر درین دیار آمد |
| از خمستان عشق خورد دام | مست در کوی نغمه ار آمد |
| دور بود از جمن حبیب جهان | لطف فرمود و در کنار آمد |
| هر شب ذکر تو ای ماه مکرر میشد | عالم از پر تو روی تو منور میشد |
| من ز عشق تو بهر جا که نظر میکردم | پیش چشم تو همه حسن مصور میشد |
| عشق میدیدم نظر بر همه صورتها | حسن میدیدم و بهر خط مقرر میشد |
| نکته از ره توحید عیان میدیدم | دل از آن نکته بے پاک و مطهر میشد |
| ساقیا با ده بده بر رخ گلگون حبیب | |

| | | |
|--|--|--|
| | که چمن را بجهان نور میسترسید | |
| <p>هر روز دل آرام با طوایر آمد محو چنان شد کاهی بیا آن دم پیدایشه از خاک از گنج معانی کاشی هفتی ارنی گفت بر آن طوایر غایتی که که سخنی کرد و نه چون این دهر صورت ظاهر این اوجی با خدی و نه جهانست در ظاهر و پنهان</p> | <p>هر وقت سخن در آن یار بر آمد نمودن بهان شد که که گشت خواسته دلدار بر آمد ما را جهان شد که گشت عصادید و ما بر آمد بس سحر کنان شد که که نوز شده بر سر و آرد بر آمد مستور عیان شد مومن بود ملس که با قمار بر آمد از جنتیان شد</p> | |
| | <p>چمن سخن غیر شریعت بکه گوید ای متقی پاک بس متکرا زین راه که ادبار بر آمد از دوزخیان شد</p> | |
| <p>برسانیده بجای که در آن غنسیه نبود نتوان کرد بیا نش که چه گفت و چه شنید کعبه و بتکده و خانقاه و جاس سجود جله جوینده یارند بجا زار شهود مومن و کافر و فاضی همه ترس از جود دورستی زریخ شاهد خویش و مشهود</p> | | <p>دوست برین نظری کرد بنجد و راه نمود در مقامات صفا آنچه سخن با وی شد فی الحقیقت چون نظر کردم و گفتم که کیمیت زاهد و عابد و عالم همه خاصان و عموم همه کس در طلب ذات خدا افتادند تا تو در بند وجود خود ای سالک را</p> |
| | <p>هر که در قلب چمن غنسیه خدا بود آفرید شیخ را جن نظر لطف چو بروی منمود</p> | |
| <p>ترا سلطان ایشان آفریدند از آن چشم قومستان آفریدند از آن امواج این جان آفریدند از این رو خاص انسان آفریدند</p> | | <p>در آن روزی که خوابان آفریدند ز بهر بردن محفل و تمیزم جسمال قدس را چون دیدن توان چو عرض خاص قلب آدمی شد</p> |
| | چمن چون عارف اسرار آمد | |

| | | |
|---|---|--|
| | بیاد یار رقصان آفرید | |
| تا ابد بر سر کویت گزری خواهد بود بار دیگر شمع السحری خواهد بود برزخ زلف تو جاتان بسری خواهد بود | | بر کبریا بر ختای جان نظر نمی آید با تو سر مست نگار سحری من بودم چون مبینم بخیریم ز خاک امی لدا |
| | از ازل تا باید در طلبت حسیرا تم تا ندانی که چمن باد گری خواهد بود | |
| عقل و دل و دین از من یکبار جدا شد حقاچه توان کرد که دلدار جدا شد | | آن وقت که از پیش من آن یار جدا شد بمنود رخ خویش دلارام باطوار |
| | نخ ابله کس را که نظر بر خشن افتاد بپوش و خرد از حاق و بهوشیار جدا شد | |
| بیار ساقی می ده به شفتان و و و می بده که بخر میکده سخا و و و که میر مجلس مستان مرا همی فرمود هزار ماه رخا را کشید سر بسجود | | رسید عید درین شب بلال روی نمود بشیر و خرمای خاطر نه می شود امروز زنوش آن بت می خواه مست خوشتر درون مجلس خوبان چوماه من آمد |
| | چمن بجز و جفا های یاد صبر کن که می دهند برای تو بالیقین مقصود | |
| دلربای مه رخی غنچه لبی که آید قد او چون سر و لبستان جدا و چون بار آید مطرب چنگ رباب ساقی و آن یار بود عند لب آواز داد و کبک در رفتار بود دف زنان دف میزند و میر کی در کار بود | | ای خوش آرزو که در لبستان من آید چشم غلطاناش چو بادام و لبش آبجیات مشک تا روز از بار و عنبر و بو می عود یللی بر شاخ شسته ناز میگرد و بکل قول میگفتی معنی بود صوفی بر سماع |

حاسم حاضر نبود. و مدعی بوده دل محب در خواب بود و چشم من بیدار بود

کردار ایام عیش خویش را چمن گفت
ای خوش آن روزیکه با من آن بست میخوار بود

رویف الرائه

شدم در لامکان چون محرم اسرار
بعضی قطب عالم شیخ را چمن
همای گلستان قدس گشتم
وجود خویش را معدوم دیدم
رسیدم در مقام مستربله
چشم سر بریدم حجر افکار
بقرب خاص حضرت یافتم بار
پای دل بر فتم پیش لدار

مسادی شبح چمن کعبه دیر
بخوابد حسرت پوشد خواه ز ناز

ای که نمودی جالت را با طوار و گر
طالب حسن خودی بر خود نظر میکنی
گاه پوشی دلق صوفی که قبای سلطنت
فی مننم آشفته تنها بر رخ زیبای تو
بهر حسنت ساختی بر سوخ و دیر و گر
نیست حسرت شغل محبت با خودت کار و گر
منظر سازی دیگر از بهر اظہار و گر
زلف تو دارد بهر تارے گرفتار و گر

انتظار ذات پاکت نیست چمن را بکس
زانکه می بیند ترا هر دم بیدار و گر

علی الصبح رسیدم چو در مقام حضور
نیدا بگوشت من آمد ز عالم ملکوت
اگر چه رحمت او غالب است بظهور
مدام ذکر خدا کن مباش غافل از او
بشارت آمد لاقتنظور رب غفور
که ای خلاصه لبت دیر از چه مشغور
نشاید که تو از لطف او شوی محذور
که ذکر دوست دلت را کند سراسر نور

| | |
|--|---|
| <p>درین مقام فنا چند روزی مانی بگوشتش دل چو شنیدم من این کلام ^{حسب} عکس پستی آور بعیر حق منکر</p> | <p>سازماندن خود را بلند بام قصور شدم مفرح از آن قول گشته احم ^{صوم} پوشش خلعت معنی و دلق کنج ضرور</p> |
| | <p>جمین تو دولت دنیا و دین اگر خواهی مبند نقد وجودت بر این سرای غری</p> |
| <p>عشق در تخت گاه عالم نور بود در علم او همه معلوم مرغ رخ و جسم بیاغ عالم قدس شاه خود بود عاشق و معشوق گاه طالب شدی گوی مطلوب گفت احببت به و شاه وجود رب ارنی کلیم گفت ز شوق</p> | <p>می گرفته کمال ذوق حضور بود در امر او همه مأمور طیر کردی در آشیان سرور باحسب عشق باستان مستور گاه ناظر شدی گوی منظور شور عشقت فتاد تا دم صبور آن ترانه شنید بر سر طور</p> |
| | <p>جمین آن سیر کی توانی کرد در مقام عشق باش صبور</p> |
| <p>ذات مطلق حجاب ظلمت نور طالبان را طلب چو غالب شد پیش ایشان خیال راه نیست مست ولا یعقل اند از می عشق</p> | <p>بیش خود مت تا شود مشهور از رخسار کرده اند برقع نور دین و دنیا و حجیم و جنت و دور طالب روی او ز دار سرور</p> |
| | <p>جمین از فیض شیخ راجح یافت معرفت با شهود رب غفور</p> |
| <p>ساقیا با ده مطهر بگیر</p> | <p>باج از شاخ سبز و سبزه پیکر</p> |

| | |
|--|---|
| <p>شریبت صاف رز پده از راز شاید این مستی شراب طهور نور و نور ذات و حسن صفات</p> | <p>تا شود مست هر کبیر و صغیر بکشد سوسى ملک عشق کبیر عشق در عشق بے نیاز و نظیر</p> |
| <p>چمن از شور ناله و سر یاد در عشق تو می شود تفسیر</p> | |
| <p>سکندر شاه عادل بن مظفر نبود می مثل او خدای عالم بطهر بخت نبه فوز و ده رز ز سال نه صد و سی و سه بودی شهید و پاک حاکم مقد صدق هر آن باغی که گشت آن شاه را</p> | <p>سفر کرد از جهان آن ماه نو کجا آن آفتاب ماه پیکر ز شعبان کشته شد آن گان گوهر بدار حنل گشته او معتبر بر و باد از حق محراب مکرر بشد روی سند تا روز محشر</p> |
| <p>چمن بهر خدا گفت این غزل را بود احبش لقار الله کبیر</p> | |
| <p>باد و ست خود به از رخسار گیر از نوش لعل آن بت میخواره مست شو نصیح ز من شنو اگر ای دل تو عالی بیوند غیر حق بر از خود به تیغ زید</p> | <p>بگذر ز قال و تمیل و بکوشش قرار گیر از خویش محو گشته ز عالم قرار گیر کونین را گذاشته راه نگار گیر فارغ بشو ز حرص ز دنیا کنار گیر</p> |
| <p>چمن شدی چو کاین و باین براهی اکنون بنوشش باده و دنیا را بگیر</p> | |
| <p>رویف الزام محب</p> | |

| | |
|--|--|
| <p>همه می گران نه گویم راز در ازل نام غصیر یار نبود ناظری کس نبود تا نگردد بود در باغ قدس مرغ دلم آفتاب رخسار چو طالع شد بلبل مت بود در بستان چه توان کرد وصف دلبر</p> | <p>که چه معنی حقیقت و چه مجاز بود ذات جیب همه نواز حسن ذات مقدس ممتاز که داد آشیان خود پرواز کرد روشن همه شیب و فراز بر سر شاخ شیشه کریمه قصه صنع یار باست درخ</p> |
| <p>چمن اعراض کن ز غیر خدا با حبیب قدیم عشق ببند</p> | |
| <p>مطر با چنگ عشق را بنواز نور ذات جمال لم یزل تا شود حسن جله کون و مکان بعد اباد جان حبله جهان</p> | <p>نغمه داد در اکن در سنا فیض بخش ست در دل مسنا آن هوای بخشیده ساز بر رخ خالق شیب و فراز</p> |
| <p>نازنینا جمال خود بنمای تا به بیند چمن بصد اعزای</p> | |
| <p>رویف الشین محبسه</p> | |
| <p>در خرابات مغان چون گزری کردم آمد از خانه برون یار مرا می پرسید گفتم ای دل دین مندی رخ تو گفت دکان دعا بشکن و سجاده بسوز</p> | <p>بهوای رخ زیبائی یک باده فروش از کجا میرسی ای واله شیدا بهوش در بهوای تو چنانم که نه عقلست بهوش خرقة زهد بکن باده و پیمانه بهوش</p> |

| | |
|--|--|
| <p>بعد ازین راه سلامت بنمایم ترا چون بشدم کاین و باین برسیدم چاک بی سرائنده همه ست بغیر از مطرب خواستم تا بکنم چند کنایت با او کعبه فی که زیارت بکنی بی سربا هست این میکرده عشق در و اهل لانا</p> | <p>نیست از هستی خود شو کن این پند بگویش کانه در آن بست گردی همه در جوش خروش در سماعند عزیزان همه در فوشا نوش سخن آغاز چه کردم همه گفتند خروش نیست مسجد که توبی منع در آئی چو در جوش از ازل تا بابد در طلب حق مدبوش</p> |
| <p>گر ترا بست هواے رخ زیبای پکار چون جمن رو به یکے جرعه دو عالم بفرود</p> | |
| <p>شدی محمدر دل با خدا کن ای درویش هوا ای دین و دنیا چگونه آید راست تو عهد کردی که از غیر حق نخواهم خست برفت عمر و نشد از تو هیچ کجا جدا از خواب غفلت بیدار شو که پیر شدی هنوز باز نه می آئی از معاصی حق بزد و تقوی شیخی خود شدی معرود اگر مراد بخوابی نصیب ختم بشنو</p> | <p>از قلب خویش کثافت جدا کن ای درویش ز بند هر دولت رارها کن ای درویش چو باز گشتی عهدت و فاکن ای درویش دو جوب و فرض خدا را ادا کن ای درویش تو توبه از گناه و از خطا کن ای درویش برو تو ترک هوا و ریا کن ای درویش نجات خویش بطلب خدا کن ای درویش دوام خدمت اهل صفا کن ای درویش</p> |
| <p>صلی الله علیه و آله امام جمله پیغمبران</p> | <p>و صحابه و بارگه سلم دان تو بر شریعت اولی و قد اکن ای درویش</p> |
| <p>خط کشید جان جهان بر مثال خویش آورد منظر ابرته عجب آب ز قد خویش کس را نبود علم بر احوال قدس</p> | <p>ظاهر نمود در همه صبح و دلال خویش تا بنگرد مدام در نیاه کمال خویش آدم بیافرید بد و گفت حال خویش</p> |

| | |
|---|--|
| دل‌های دوستان ده صیقل چو آیند | تا در جلال ذات ببیند جهان بخش |
| چمن ز فیض حضرت شاه جهان گفت خط کشید جان جهان بر مثال بخش | |
| وقت عیش ستای و لایبش ارباب بانگزار دل ربای گل رخ عشق بازی نیست کار هر کس باد گل‌نگ گیر و شکر گویی | یار آمد پیش من در کار باش در میان حنا خنجر باش خواب غفلت دور کن بیدار باش از منان باد یا بسینار باش |
| دست در زلفش نهاده ای چمن دانا در کوچه و بازار باش | |
| رویت اللام | |
| خوش آمدی ز کجا میرسی تعالی ز مشک بر رخت ای ماه نقطه دار | اکرم نمای و گویا حبیب کیف اتحال چنان بود که بر آید پیام کعبه بلال |
| فرشته و بشر و جن بلکه رویت دید بجز شای تو ای چاره نکرد | |
| بگذرای دل از سوال با جلال در هدایه و مجزوه می در منار کشف و کشف طوال خوانده ام چون رسیدم در خرابات پیغان | قصه عشقش سناید در مقال صرف کردم عمر خود بسیار سال پیش استادان خود اهل کمال مست گشتم از شراب لایزال |
| در مقام حیرت آمد چون چمن گشت تا تب از جلال و قیل و قال | |

| | |
|---|---|
| آمد بهار چو بود چون فراغ دل جانان قرار نیست دلم را بغیر تو روز من از فراق توایی بروم باد وستان که وصل تو روزی کند ز دل | باری بیانی بهر قصرج بیاغ دل بوی لطیف خود برسان در باغ دل افلاک سوختند ز تاشید باغ دل در منزل غریب و فقیر از سراغ دل |
| چمن سناغ بتیوند ار دهمان گفت آمد بهار بیهوش تو بود چون فراغ دل | |
| رَویف و لمیم | |
| ر بهر آن راه حق را با و از ماصد سلام با و شاه بی نگین و تاجدار و بی سریر واجب او ذات موجود است و عالم همه در مقام قدس در روز ازل بایا رخود آفتاب اصفیا و اجتاب اولیا منظهر افوار قدس و منظر اعجاز بها سید قوم و امین و بادشاه جهان روشنه او خلد اعلی و بلی او دار ملک ز آران روشنه اش بشری بهم در هر زمان | خاصه بر قطب جهان و حضرت شیخ نظام شهر یار بی تجمل پیر پیران تمام با و نه نوشته است باشد حضرت تا بکام معتقد ویراست جمله جن و انس و فرج بکام پس و شاه و رسل سلطان الملک انتظام دارش توحید اعظم طالب حق تمام چند آن سرور آن کورامه پیران غلام نام او نام رسالتش آن بلند آمد بنام بندگان حضرتش طوبی بهم آمد مقام |
| ای صبا بر گو تو از من خواجگان چیست را صد درود و صد تحیت صد پیام و صد سلام | |
| معنیم که ز هوای بویست پریده ایم اعیان ممکنات چو از ذات غیر نیست | از آشیان قدس در اینجا رسیدیم لا بد صدای قدس ز هر کس شنیده ایم |

نظام افق و آفاق
بجانب

| | |
|--|---|
| <p>رحمان چو دیده ایم باز از حسن دوست رفتیم چون وجود جهان ظلِ شادوست رفتیم چون بکوی خرابات عشق او عالم محاط ذات و صفات خدا محیط</p> | <p>نقد دو کون داده ہوایش خریدہ ایم از قوت شہود ز عالم بریدہ ایم جامی بدست ساقی مستان چشیدہ ایم بہجت زدہ ز سر احاطہ چیدہ ایم</p> |
| <p>چمن درون قلب کہ درت کہ ہر چو آ جاروب نور دادہ عنبرش کشیدہ ایم</p> | |
| <p>نقطہ عشق تو عیان دیدم فیض نور تو چون جهان بگرفت چون ز ہستی خود فنا گشتم لن ترانی اگر چہ گفت جیب</p> | <p>وصف ذات تو بی بیان دیم لاحبہم حسن تو عیان دیم جملہ اسرار لا مکان دیدم نیز آرنی دہانِ جہان دیم</p> |
| <p>چمن از فیض شیخ رحمن گفت بجر توحید بی کران دیدم</p> | |
| <p>منظر ذاتِ کبریا مائیم چون جدانیت موج از دریا فیض دریای لطف جاری شد طایر گلستانِ لا ہونیم خرفت فقرے دہم از آن ذرہٴ مہر دوست ظاہر شد طوق دارانِ حسن ایمانیم آفتابِ جمالِ لم یزلے از بھستانِ شوق مے خورم</p> | <p>گاہ از صاف و گاہ اسماںیم لاحبہم با حبیب یکتا یم ما در آن آب پاک پیدا یم از مقاماتِ قدس می آیم تا جہان را اہلک چنما یم ما از ان نور ذاتِ بیضا یم طالبانِ قدیم اللہ یم سر بر آورد ز گن مصفا یم تا ابد میت بے سرو پا یم</p> |

| | | |
|--|--|---|
| | در خیال وصال جان جهان ای چمن کائنات جو یاسیم | |
| بختانیش تو پناه داریم زان لطف تو عذر خواه داریم اعمال بے تباہ داریم زان چشم کرم براه داریم مازارے و عجبند آه داریم انگاہ رخ چو ماه داریم مونس چو تو امنی الہ داریم | | بے حد که چو ما گناه داریم فصل تو زجرم ماست بسیار کردیم تمام عمر صنیل فصل و کرمت بخاطر عام در حشر برائے ما چو آزند خورشید کرم بما چو تابند مارا چو عنصرت در و عالم |
| | عصیان چمن چو بیشمارست زان ست که روسیاه داریم | |
| هر دو جهان را خبری یافتیم بر سر کوشش گذر می یافتیم چون که ز بصری بصری یافتیم مقصد خود هر سحری یافتیم | | چون ز مشایخ نظری یافتیم چون شده ام تارک دنیا و دین در همه جا نور خدا دیدیم در طلب دوست چو گم گشته ایم |
| | در نظر خویش چمن ای عزیز هر دو جهان مقصری یافتیم | |
| بر دامن از فراق تو صد چاک کرده ایم داریم جان براه تو تن خاک کرده ایم خود را میان خلق چو خاشاک کرده ایم زین نور روح شعله افلاک کرده ایم | | از میل غیر حق دل خود پاک کرده ایم بگذاشتیم هر دو جهان را ز بهر تو ایثار و انکسار چو بخشید حق مرا با سنجر بجا ده کشتیم نفس را |

| | |
|--|--|
| دل نه که در مقام صفا چون سیدیم | از میل هر دو عالم دل پاک کرده ایم |
| گوید چمن ز درد فراق تو هر زمان ز آب جگر دو دیده منتاک کرده ایم | |
| چون دیده ام فضل خدا بر شیخ راجن بن علم میوزد از دردش دلم بهر خطه میالم از آن میخواهم نزد گاه حق پر نور باشد قبر او درو فراق روی او در سینه ام جا کرده است | کردیم جان دل فدا بر شیخ راجن بن علم صبح نام تا مسایر شیخ راجن بن علم وایم بود لطف خدا بر شیخ راجن بن علم این درد را باشد دوایر شیخ راجن بن علم |
| مسکین چمن از درد و محزون و غمگین گشته است دفع غم و شادی بر شیخ راجن بن علم | |
| دلم چون طالب حق شد از آن در کار تنم چونانی گشتم از خود من القای یاقم با حق من این منی و صورت را بهر آئینه میدیم شدم بیز از کونین و گشتم کاین و باین رخش چون ماه تابانست نقش چون شب بلیا شراب در ازل خوردم ز دست ساقیستان گهی خود را جنید دهر و گاهی بایزید عصر | ز دنیا روی برگردم از آن هوشیاری بنیم بدان بهر جا که می بینم جلال یار می بینم همان معنی که میخواهم در آن رخسار می بینم بچشم ظاهر و باطن من آن دلدار می بینم قدش چون سروستان و لبش خنجر می بینم از آن خود را بهر کومت و بهر بازار می بینم گهی شبلی گهی نوری گهی عطار می بینم |
| ترا داد چشم و دل بدان دیدی ای چمن از آن در حال میگوئی که من غفار می بینم | |
| از خرقة پشمینه ریائی چو شستیم با جرعه لعل بت میخواره چو خوریم بودی دل ما تا سب ازین جمله نهای | با ساقیستان تجربات شستیم فاز روز ازل تا با بدست استیم چون باد و بهم داد همه توبه شکستیم |

| | |
|---|---|
| تسبیح و صلاه و عسا کردیک سو چون قطب جهان احسن برین نظری کرد | از تار سبز زلفش ز نار بپستیم المنت بالله ز خودی پاک بختیم |
| چون پرده بلیس چمن کرده ز رخ دو زان گفت که از حلقه دارین برستیم | |
| ما مدتی بصحبت دلدار بوده ایم در مجلس حبیب بخوبی و خرمی نوشیده ایم جام محبت ز دستیار اندر مقام قدس همیشه بقدریان پیش از ظهور عالم در آستان قدس بسیار سال با بهواسے بهوش | در دار قدس محرم اسرار بوده ایم بے درد و خزن و زحمت اغیار بوده ایم مست است بر در حشما بوده ایم در طاعت و عبادت عفا بوده ایم هست قرب گلشن دلدار بوده ایم در باغ قدس زایر و طیار بوده ایم |
| چمن چو هست فخر اسرار ذات دوست بی این چمن مشاهدۀ انوار بوده ایم | |
| ما طالب حسن روئے یاریم از درد فراق آن پری رو ستیم ز صبح تا شب با نگاه بدنام بعشق خوب رویان از روز ازل شدیم سر مست | آشفته زلف آن نگاریم محزون و طپان و بلیقاریم از غنیر و سوی خبر ندایم یکبار نه بل هزار باریم بے هستی خویش غمگاریم |
| چمن بزبان حال گوید ما منظر نور کردگاریم | |
| از دیوان بقا طالب یاریم غیر حق را بگذاریم و بدوریم | در نه در دار قفا هر چه کار آید ایم که ز اقلیم عدم بجزر نگار آید ایم |

| | |
|--|---|
| <p>در ازل غرق بدریای وصال بودیم آیت وحدت حق بر رخ خوبان دیدیم ما کجا و هوس طعنه دنیا ز کجا</p> | <p>موج عشق تو چو بر زو بکن آیدیم ورنه بر ماه سما مثل غب آیدیم باز عرشیم که اینجاست بشمار آیدیم</p> |
| <p>مطلب غیر خدا را چمن اندر دین</p> | <p>مدت عمر که دیدی بگذر آیدیم</p> |
| <p>بعد ازین طالب خدا باشیم ترک دنیا و آخرت گیریم از صفات بشر برون آئیم</p> | <p>از همه غیر حق جدا باشیم جالس مجلس صفا باشیم طائر عالم علا باشیم</p> |
| <p>چمن از واقعه غزل را گفت</p> | <p>بعد ازین طالب خدا باشیم</p> |
| <p>در مقامات صفا ساکنم عجز سوزش چون که موجی درون چونکه الانان سری گفت دوست انچه مستوزست از ابصار خلق</p> | <p>بگشتان قدس را طاهریم لاحیرم فور حند انما میروم زان سبب اسرار را ما میروم آن جسمان ذات را ساکنم</p> |
| <p>سرفراز چون چمن را کشف شد</p> | <p>گفت زان چشم او شاطره منم</p> |
| <p>ما مست الت با خدا ایم ما طائر گلستان قدسیم طیبری که فرشتگان ندانند ما گر چه میان خلق با تن ما صورت عشق کردگاریم</p> | <p>ما با دست خلق در بنماییم پرواز کنان آن هوا ایم ما سیر کنان این سرا ایم لیکن ز دل از همه جدا ایم اسرار محبتش کشاییم</p> |

| | |
|---|---|
| چمن تو گو اگر شریعت دامن بخت جهان غنایم | |
| آنیم که جز خدا نخواهیم ما عاشق ذات کردگاریم ما حشره فقیر را بپوشیم در ویشی ما ز حسن اعلاست | زیرا که محب در الهیم نے طالب بهر مال و جاهیم ما خلعت سلطنت چه خواهیم زیرا که درین مقام شاهیم |
| چمن بزبان حال گوید در عالم فخر باد شاهیم | |
| از جمال ذات او پیدا شدم حسن او را یافتم در هر وجود پرتو خورشید وحدت شد ظهور دام کردم از جمال او سخن | چون صفاتش دیدم و شیدا شدم زانکه من از نور او بینا شدم در همه آفاق زان جویا شدم در مقام عارفان گویا شدم |
| گشت معدهم از وجود خود چمن گفت زان من منظر اسما شدم | |
| گه سیاه گیم و گه سفید گیم نظیر او نشده در جهان بر بد و صفا چه وصف او تو خوانم که الکن است بان بسیار رسیدی ملک بطیر ذین | لباس دادم امر شد کریم و حسیم براه شرع و طریقت شهود نور عظیم چه نام او بیرم بر زبان گنگ سقیم بخارات عجایب معجزات کلیم |
| چمن کسینه میدان شیخ را چمن که بود ابن علم ابن سراج دین قدیم | |
| عارفانیم که از عالم نور آمده ایم | لبس لایم ز بستان سرور آمده ایم |

معارف
 شیخ جمال
 شیخ حسین
 شیخ محمد
 ابن علم
 ابن شیخ
 والدین
 اسرار

| | |
|--|--|
| <p>از ازل آتش عشق تو مرا می شود موج عشقت که بدریای صفا بر میزد محب را نیم ز تو عفو ابدی طلبیم فیض دریای بختایم درین دار فنا</p> | <p>پرده بردار که از منزل دور آمدیم ما در آن بحر مقدس بنظر آمده ایم سایه لایم بدرگاه شکو آمده ایم تو بجشای که از منزل دور آمدیم</p> |
| | <p>جمن از فیض تو هر خط ترا میخواید لطف فرما که درین راه غرور آمدیم</p> |
| <p>مرشد پاک بے نشان دیدم چون باد صاف او نظر کردم شیخ راجن ولی قطب جهان</p> | <p>صورت عشق در جهان دیدم منظر ذات حق عیان دیدم بر رخس نور حق عیان دیدم</p> |
| | <p>آفتاب مشیخ اسلام در شب تیره در فشان دیدم</p> |
| <p>عشق چون خواست نیست انجام از حساب جمال لم یزله همه دریاست تا بخوانی موج بحر توحید موج بیرون زد نور ذاتش چو بر زمین افتاد</p> | <p>هست گردد بنور ذات مدام قطره ریخت در خواص عوام مختلف گرچه خلق گوید نام همه عالم از آن شده بنظام گشت روشن از آن جهان عظام</p> |
| | <p>حق تعالی کشاد چشم جمن تا بدان دید نور دوست مدام</p> |
| <p>با عشق شیخ برهان آمده ایم از هوای وصل سلطان و کون دین و دنیا را نه میخواستیم</p> | <p>نی ز بهر مال و اسپان آمده ایم رو بره کرده شتابان آمده ایم از براس شاه خوبان آمده ایم</p> |

| | |
|--|---|
| رونده آریم برای عننا | زان که ما از عشق ایستادیم |
| هر ده عسالم ترک داده ای چمن | در هوایش مست و حیران آمده ایم |
| ما قبله در بجهه دلدار کرده ایم بگذشتیم صدمه و سجاد و مدرسه چون یافتیم یکسر موی گاو خوش و دعوی صاجی چو با کرده آن گاو از یاد ما رفت مقالات غیر حق در کار عشق ز می مانع مشورا دانسته شد که غیر خدا جلایا هر قوم راست دینی و رانی قبله | دل از هوای غیرش نیز آورده ایم مسکن بکوی خانه حصار کرده ایم از تار زلفت آن بت زنا کرده ایم ما خطبند گیش با فتر آورده ایم بحث حدیث عشقش تکرار کرده ایم ایام عمر صرف درین کار کرده ایم از غیر حق از آن جهت انکار کرده ایم ما قبله بجای دلدار کرده ایم |
| مسکین چمن نظر متیخ چو یافت گفت | اسرار ذات حق را اظہار کرده ایم |
| آتم که بجز تو صنی یا زندام بر یاد رخ خوب تو ای سرو گل اندام خمار من جزرقه و دستار طلب کرد ز آنکه که ز من گشت جدا آن زیبا | جز بزیاد تو ای دوست و گر کار ندام گاه به بدلم حسن و غم و بار ندام هی بی چه کنم خرقه و دستار ندام گاه به بوس دیدن گلزار ندام |
| چمن پسر ابن علم گفت بلیسر | در جسد جهان همچو تو عنخوار ندام |
| باز ما در کوس جانان میریم | گاه نظام هر گاه پنهان میریم باغ عیشم هست گلزارش زان عشقش در گلستان میریم |

| | |
|---|---|
| <p>در ازل خوریم می از دست دوست در بهای لعل آن میخوارست تیز گردانید مرکب راز راه اینکه از دکن بسوی گوجرات</p> | <p>تا ابد سرست و رقصان میرویم هر زمان سوئے خستگان میرویم سوئے بینشاد و خندان میرویم قصد کرده ای عزیزان میرویم</p> |
| | <p>تا پیمیم روضه قطب جهان شیخ راجن از پس آن میرویم</p> |
| <p>شبّه در مجلس دلدار بودیم نبوده مدعی و حاسد آنجا شراب و شمع و ساقی و غزلخوان بیانے چون کنم احوال خود را</p> | <p>دشام و تا محسّر بیدار بودیم بستم سرست و ما هشیار بودیم خوش آن وقتی که با آن یار بودیم که با حق محسّم اسرار بودیم</p> |
| <p>نظر چون کرد بر من شیخ راجن بشب با طاعت عفت را بودیم</p> | |
| | <p>رویف النون</p> |
| <p>قطب عالم نصیر دولت و دین حسینیه شرع راستون بزرگ که هر دو راه وحدت عظمی شمع جمیع و چراغ دارالملک نور و می بهند را تمام گرفت عارف ذات حق عرفین سات</p> | <p>آفتاب دولت و لایت و تبکین مقتدا و امام اهل بیتین پیر و حضرت رسول امین آن چه اعنی که آفتاب متین صف و او تا سمع همه ارضین صاحب شرفاقت مبین</p> |
| <p>از چمن صد ستانه بوسهها</p> | |

۴
نظر ازین آیه
و بیوی و در عین

| | | |
|--|---|---|
| | روضة اش را که هست خلد برین | |
| <p>ز آنکه تو هستی مقرر اولیا و عارفان معبد خاص و عوام مستقر عاشقان شیخ راجن بن علم شیخ گروه طالبان در صفات او بگویم گنگ گرد این زبان صاحبان سیر را آن مقتدا علی عارفان زاهد از دنیا بکلی عابدش جهان</p> | <p>صلی الله علیه و آله و آله و صحبه اجمعین</p> | <p>ای زمین شاید که تازی بربند آسمان سجده گاه انبیا و منسا اهل علوم قطب آفاق و علیم و زاهد تقوی پست گر کرمانش نویسم و قمری گرد تمام خواجگان چیست را ذات منظر خوش خلف عارف الله شناس عالم شرع رسول</p> |
| | <p>جمن از وی سفید و خلق از وی ستمند یمن انفاس آهی رهنمای جاودان</p> | |
| <p>ترک هوای نفس و نفاق و ریا بکن هر دم طواف خانه آن دل ربا بکن از خود صفات نفس فرمیده جدا بکن بگذر ز غیر دوست و ملت را صفا بکن عهد قدیم دلبر خود را وفا بکن</p> | | <p>گر قاطی تو ای دل کار خد اکین از نفس خود بپس شریعت برون خرم آیات حق اگر تو انجواهی که بشنوی خواهی که بگری رخ جانان بچشم دل حالی مرا تبار تو بخوابی و جبر شمر</p> |
| <p>صلی الله علیه و آله و آله و صحبه اجمعین</p> | <p>گر تابع حضور حادائی تو ای جمن در حبس ملکی متابعت این پیام بکن</p> | |
| <p>ز بهی ذوقیکه دارد شیخ راجن همان نعمت سپار و شیخ راجن بدان بس لطف دارد شیخ راجن رخ چون ماه دارد شیخ راجن ازین کشفی که دارد شیخ راجن</p> | | <p>عجب شو قلیکه دارد شیخ راجن اگر حق را بخوابی او از دخواه که او شایسته در ملک محبت جهان آشفته شد بر حسن رویش وصال دوست گر خواهی طلب کن</p> |

| | |
|--|--|
| مکر امانی که دارد شیخ راجن صفات دوست ارشیخ راجن | بخشیر و تقصیری نیاید مقام قطبیه او راست تحقیق |
| جمین را شد محقق این معانی کمال فضل دارد شیخ راجن | |
| درین شب بیاید بپروان که سلطان خوبانت بهرامین روم بے غم و خوش درین راهین همه رفت نالبدن و آهین | اثر شد دعائی سحرگاه من حنوائی جهان را بگویم شن عنایت خداوند در کار شد جوابی ز قربت شنیدم زدوست |
| ز لطف خدا سرحد و شد جمین سیر و شد جسمه بدخواهین | |
| دامت را از غمش صد چاک کن جان بباز و سیر استیخاک کن دلن معنی پوش و دل غمناک کن | دل ز غمیر دوست دایم پاک کن طالب مدح و شش باش اندر طلب زابد از سیر ریای دور کن |
| از صفات نفس بگزمای جمین دل ز غمیر دوست دایم پاک کن | |
| انچه غیر دوست باشد دور کن طالب او باش و دل پرور کن نایم حق را بر زبان مذکور کن روے خود را از همه ستور کن نقد عرفان را بر دوست تور کن | باطنت با ذکر حق مسرور کن لذت دست و دین از وی بخور بگذر از حرص و هوائی این جهان پای خود گردار ز اهل هوی و پای ز اهدا بگذر ز بد نظای |
| دولت دارین گر خواهی جمین | |

| | | |
|--|--|--|
| | نام خود در عاشقی مشهور کن | |
| چونکه رستم من اذین کون و مکان سیر کردیم در مقام لامکان من همی بینم بروی پهلوشان طمع دانه آدم اندر جهان زان که مانند من ندارد فی بیان | | نور زالش دیده ام در بهر زبان از صفات نفس منورن آدم بم خواسته بود آنچه مویشی در جل طائر بستان قدس بوده ام وصف فردوس حقیقت چون کنم |
| | گر ز من پرسند چون دیدی همین من همی گویم که دیدم بے نشان | |
| انچه در گنج بود شد بیدون باز موصوف گشت باچه و چون ز بهر باراست نام او افسون حسن خود را نمود گوناگون | | چون که منمود دوست گن بیکون سیر کرد از مقام بیچونه در دمار است وصل او در مان عارفان را بهر صباح و صا |
| | بود افزار ذات او مستور گشت مکشوف در جهان از نون | |
| | رویت الواو | |
| صوت خوب و ترانه خوشترگو شعر شیرین مثل سبزه ترگو باز بنواز قول از مسدگو سخن عنبر دوست کمترگو | | مطرب یا وصف یار ما برگو ما سوی الله دور کن ز دلم سخنت زنده می کند دل را و غطا امروز و غطا گفت مرا |
| | ساقیای بیارستانه | |

| | | |
|--|---|--|
| | زهد مارا شکست میخانه | |
| و مبدم مدح دوست دیگر کو ذکر دلدار اندر آن در کو الایق صوفی و قلندر کو خیز مطرب صفات دلبهر کو | | قوت روح ست نغمه تر کو چنگ عود در باب جان نخست انجم وارد شود ترا از غیب تا در آسیند صوفیان بسماع |
| | ساقیای بیارستانه زهد مارا شکست میخانه | |
| | رویف بای هوز | |
| آب دریائی جالت در همه جار نیخته در قلوب عارفان نور مصفا نیخته در بزمی صل تو دنیا و عقبی نیخته ساقیستان حضرت جام بر نیخته | | ای سحاب لطف تو بر جلد اشیا نیخته پر تو خورشید نیست چون همه عالم گرفت طالب ذات قدیمت میر که شد اندر جهان احمستان قدم چون عاشقان خورد نیخته |
| | از شراب اشتیاق با ده خورده چمن مست شد ما روز محشر عقل خود را نیخته | |
| صد نه اران عالم از خمی خوشت پیداشده جمله موجودات ازین جابر خست شیداشده در نهایت قدسیان عرش و غیاباشده بحر بی پایان هست عالم اندر و درو شده سببستاریک گشتی چون شب بیداشده ذات پاکت از همه تنفیض مستصفا شده | عالم از خمی خوشت پیداشده | امنی نور روی تو ملک ملک پیدا شده حسن قیامی خوابان عالم آمده در مهویت آسمان قصان چو صوفی دیگما رویتوباغ بهشت و خوی تو کوثر دولت نور تو گرد درخشیدن منی آمد جهان آفتاب دین رحمت ذات پاکت پا سول |

| | | |
|---|---|---|
| | <p>آچمن یک جرعه را از خم غنچه شید عارف ملک صفا و قرب او آدنی شده</p> | |
| <p>از هوا چشمتی و فروس نیز آرمده این نه پنداری که او از خطیش پوشیار آرمده با کمال زهد و تقوی مست میخوار آرمده</p> | | <p>دل از انگامیکه حسنت گرفتار آرمده ز ابد ماگرسوی کوی دلارغم گذشت هر که یک جرعه می از لعل میگزشت تید</p> |
| | <p>بر دل سکین خود طعنه نه می آر دچمن جلو عالم ز آنکه بر رویش گرفتار آرمده</p> | |
| <p>مشتاق شد جهان و خریدار آرمده در نه بدم چگونه نمودار آرمده از فیض نوز او همه انوار آرمده انهار مختلف همه آثار آرمده اشیاء تابش رخ و لدار آرمده آن واحد ست گرچه تنگوار آرمده در نطق نهایت ان همه اظهار آرمده کفر از جلالت حضرت دلدار آرمده</p> | | <p>آن تهسوار چونکه بسبب زار آرمده عالم ز نور ذات مقدس منورست از ذات او ظهور شده جل کائنات آن بحجر حسن چون ز خود امواج ز درون خالی ز حسن او بجهان هیچ جا نیست در هر لباس صورت مجذوب طاہرست یک حرف اصل بود کران هست و شریف ایمان نتیجه ز جمال شہی بدن</p> |
| | <p>اسرار ذات پاک خدای نهایت ست ای چمن اصل شرح در اینجا آرمده</p> | |
| | <p>ردیف یای تحتانی</p> | |
| <p>در هر طرف که جوی حسن بخار بینی چون نور ذات خود را بی انتظار بینی</p> | | <p>دل را بکن مصفا تا روی یاز بینی تا آنکه غیر حق را از دل بر دل نشانی</p> |

| | |
|--|--|
| <p>چون روز حشر خلقی پیدا شوند از خاک آن روز زیاد میکن ترسند خلق از خود ای تمام قاضی بنفس خود نظر کن اگر از وجود و از خود باشی عدم بجلی امشب برای وصلش گرمی روی نیا</p> | <p>ای غمزه و جاده خود را بے اعتبار بینی آن روز خویشتن را مسکین و زاری بینی با خصلت و میمه چون روی پاک بینی هر دم جمال پاکش بی اختیار بینی فروا بغر و جا بهش خود را سودا بینی</p> |
| <p>تا از صفات کلی بیرون نه آئی همین کی دل ربای خود را اندر کف آینی</p> | |
| <p>تا ز دل عنبر حق بدر نه کنی مست و صحت ترا عیان نشود تا نیستی برون ز بستی خود ملک وصلش نیا و رسی در دست بچو آدم بروندامت کن تا نه سوزی تنست با تش عشق</p> | <p>در مقام صفا گذر نه کنی تا ز اوصاف خود سفر نه کنی بر جمال خدا نظر نه کنی تا تو شمشیر نه بد بر نه کنی تا گناه خدا و گرنه کنی دلبر خویش را مبر نه کنی</p> |
| <p>لے چمن کے رسی بدار حضور تا تو فرمان حق بسر نہ کنی</p> | |
| <p>این چه دو قست اینک ای با عارفان میختی کرده و اله جهانی را و نمبودی رخت پرده عیسی ز سوزن ساختی ای جان با راه موسی را نمودی گمربی فرعون را</p> | <p>وین چه شوق اینک ای با عاشقان میختی تیر فرقت را زدی و خون عالم ریختی جل مقصود میجا اندر آن میختی تا انا الحق حق و سلاج را او میختی</p> |
| <p>اندر آن وقتی که عالم آفریدی ای خدا خاک چمن را بعشق خویشتن آمیختی</p> | <p>جل جلاله جل جلاله</p> |

| | |
|---|--|
| عاشق شدیم بر رخ خوب تو ای پری مثل تو نیست در همه عالم باقی در حسن و در جوانی و در خلق و در کمال مشتاق روی تو همه هستند بجز | زیرا که در زمانه تو امروز سوری اقرار کرد بر همه عالم که برتری در عز و در طراوت و در وجود مہتری ای دستان دہر کی ماہ انوری |
| چمن بسوی طرہ طرار تو چنان مست است ہوشیار نباشد برہ پری | |
| ای بادشاہ حسن میدان خوش آمدی فی الجملہ چون سیدی در مجلس امی قسم بیتو مرا قرار نباشد بہ هیچ گاہ منت خدائی را کہ درین دامگاہ خال | و می ماہ و مشتری شہستان خوش آمدی با من شراب نوش کہ بہان خوش آمدی امروز آفر دل و جان خوش آمدی با نور پیر و بد بینان خوش آمدی شاہی و در ساری گدایان خوش آمدی |
| چمن بہ تیغ زہد بکش نفس خویش را گویند تا بجز رہمیدان خوش آمدی | |
| چون تو از دست دوست می نوشی تا کہ از خود نہ می شود فانی زاہدان را حجاب عفت است تا نہ دنیا ئی و دین بروی فانی | پروہ بر روی خود چہ می پوشی جرعہ از لعل یا ر چون نوشی عاقلان را ہوائے بہوشی خلعت وصل دوست چون پوشی |
| کی رسی ای چمن ملک وصال تا نہ از سوز عشق در جوشی | |
| گر بہستان سرو من ہشیا یا مست گر قدم بوی روان آن سرو بالاد مست | گل خجل گشتی از ریش نرغس پست از برای دیدن او در فردست آمدی |

| | |
|--|---|
| کعبه را گریای بودی دایم از بهر سجود | کعبه پیشین ابرویش سجده پیوسته |
| امی یمن میدیدی گرز ابد جال باران ز به خود بگذاشته در میکده مست آمد | |
| در متفرقات | |
| <p>بے شک بود این قدرت اقدار عفو کرمت بر همه عصیات دَوام جز یار و تو هرگز نبود هیچ بیکدم مطلوبی و محبوبی و جانانِ مینستی سلطان و سبحانی و منانِ مینستی موجود شد از قدرت تو گنبد طاق بر دست تو تحقیق همه قسمت از ازا جز حسن تو این دیده من یو هیچ ندید در هر طرفی سفره جود تو کشیده از تو شود البسته کفایات جهات</p> | <p>جسرا و بنود بسیچ کسی خالق اشیا ای فضل تو بر جمله محیط است مقم غفار و نوبی و نگارنده آدم معبودی و مقصودی و برزاقِ نشتی رزاق و منتاحی و خانِ نشتی خاتم همه جفت خداوند توان طاق بادی و روفی و رحیمی تو و رزاق ای نور رحمت در همه آفاق رسیده جز وصف تو گوشت صفت کز پستیده با عجز کنم پیش تو هر خطه مذاہبات</p> |
| <p>ای کعبه مقصود جهان قبله حاجات همچون ز تو خواهد بجهان جمله مراد است</p> | |
| <p>که دلم در هولے منت به بند از دلم هیچ غیر تو بر کند بر تو سوزیم تن چو عود و سپند عاشقم عاشقم بیانگ بلند</p> | <p>نام من در جهان از آن است بلند مایه عشق رویت ای جانان و نسیر اگر قبوس مایه فی عشق پوشید ما نه می دایم</p> |

| | | |
|--|---|--|
| | ساقیایے بیارستانہ زہد مارا شکست میخانہ | |
| <p>نے مقصدِ ماست بادشاہی داریم بے فتنہ ملکِ شاهی افلاس بہر دم گواہی خوردم چو مدام صبحِ گاہی جن نورِ مقدسِ رائے ای بقیہین تو پر گناہی نزدیک من ست از مناہی گویند چمن ازین چو خاہی</p> | | <p>مقصود توئی ست یا آلہ دادیم چو ترکِ غییر حق را شاہی بحقیقت ست مفت می نوشم دستِ تاجِ شہ در مطرب گل شے ندیدم از حضرت دوستِ مغفرت خوا جز مستی لعلِ انجہ مست گر ملک دو کون پشم آزد</p> |
| | گویم کہ حضورِ یار گیرم وز غییر خدا فرار گیرم | |
| بشد | | |
| <p>خوردیم شدیم تا ابد مت کونین گذاشت با تو شد مت حسن تو دلم بزلِ خود بست کہ او از خود و وز خودی خورست بس تو بہ زاهدان بشکست شاہی یارست بدرون خانہ بست</p> | | <p>وادای در ازل شراب دروشت صاحبِ نظری کہ دید رویت از ادم زہر دوعالم آن ست بیارِ خویش وصل روے تو کہ بہت فتنہ انگیز تا غالبِ دوست جان نیاز باشد کہ دہد کسے بشارت</p> |
| | گویم کہ حضورِ یار گیرم | |

| | | |
|--|--|--|
| | وزغیر خدا فرار گسیم | |
| | بند | |
| <p>آتش آفتاب و در افکن نزدیک من ست این جگر من این نفع مرا بگوشت خود زن پس زنده کهنه پوش در تن در مشید قدس سازم کن تقلید و عنبار را بر افکن این سقف مقصر از لبش کن مقصود دل تو چیست چمن</p> | | <p>ای نفس کن اختیار این فن تار یک دل ست طالب غیر تحقیق اگر خدا بخواب کم خوار و خلیفه را فرو وار بگذر حدیث ماسوائه دایم مبنی جلال مطلق گر طالب ذات پاک حق دور و نزدیک است از پیر سند</p> |
| | <p>گویم که حضور یار گسیم وزغیر خدا فرار گسیم</p> | |
| <p>ذات پاکش بود پنهان و عیان آن زمان ایزد جلال خود نمود مے پرستیدم خدا را هر زمان نہ شمر دم چار پنج و هفت هشت مے پریدم بے پرو تن در هوا از وجود ظاہری بودم عدم خودمے ہر دم شرابے بے دان کردمے با او کلامے بے زبان گشت مارا سہل آسان سر بسر</p> | | <p>آدم و حوا نبودی در جهان عرش و کرسی جنت و دوزخ نبود محبدم بودی مکان و لامکان سجدہ میکردم ہمیشہ فوق تحت مرغ و جسم بود در باغ بقا سیر میکردم در آنجا بقدم میرسیدم بر بساط جاودان دیدمے بے چشم حشر را عیان بر چہ شکل بود از جنس بشر</p> |

| | |
|--|--|
| <p>زان مقامات صفا کردم چو سیر خواستم تبار آن ماد اکسّم تا نمایم من ترا اواز خویش شیخ راجن کرد بر من چون بطش لطف او نمود را در حق مرا</p> | <p>مخ جان در باغ قدس آمد بطیر سرقه حید خدا پید اکسّم بر کشائیم پرده اسرار بخش یافتم از هر دو عالم من خبر باطنم بکشد از ان مطلق مرا</p> |
| | <p>حق نقال دیده چمن کشود نور ذات خویش را هر دم نمود</p> |
| <p>خرقه فقر هرگز است ببر جای از دست یار می تو شد ساکه را اگر صفا نبود هرگز خرقه پیر پوشاند وصل حق در لباس صوفی نیست چو درین خرقه توئی صوفی</p> | <p>شاید او را که هست اهل پیر بعد ازین دلق صوفیان پوشد لبس صوفی بر او روا نبود قیمت قدر خرقه او داند لبس صوفی را بے معنی ست بے عمل چون چمن شوی صوفی</p> |
| | <p>نکته هست در عدم ستور اول و آخر و همان منظور</p> |
| <p>گر بصورت نظر کنی جستان مرد باید که تا کند معلوم سرقه حید تنگ بار کیت</p> | <p>صورت خلق هست همچون دلق هر کس را ندانم شود مفهوم زین سبب بر عوام تار کیت</p> |
| | <p>چمن اعداد کل کی بشمار گر چه هست بر هفت هشت هزار</p> |
| <p>چون شراب عشق نوشیدم دلا</p> | <p>خلعت اوصاف پوشیدم دلا</p> |

| | | |
|--|--|--|
| باز گردم سیر اندر جمع جمع نیست آنجا قرب بعد و صبح و شام خوف و درخ نیست فی حرص و شبت سر تو حیدم نیاید بر زبان نور در نور و حضور اندر حضور | | نور ذائقش گشت روشن همچو جمع فی در آن جایست فی آنجا مقام نیست آنجا کعبه و دیرو گشت نیست مثلش چون کنم آن را بیان ذوق در ذوق و سرور اندر سرور |
| | دیدم حسیمن از آن کجاست شود | شیخ را جن را مرز وحدت چون نمود |
| نگفته توحید بر آن کوشید غیر مجموع خدا را مبین راه روان نیست در پیخ نیست لطف خداوند چو در کار نشد | | در دو جهان غیر خدا را ندید غیر خدا نیست بدل شدین حسن خدا هست دیگر پیخ نیست جمله کمالات مرا یار شد |
| | داد حسیمن را چو خدا این مقام نور خدا دید بدنیامام | |
| گر طریق عشق او آسان بک آتمے آنی ازین عالم برون | | بایزید دهر هیر انسان بک مایه مقصود کی یابے درون |
| | باحت کرد دل در بحر افوار قطعات و رباعیات | |
| عسزیر الله قطب جله قطب جمن عاصی بدرگاه تو آمد | دو | مرا از دست لطف خویش گمزا نظر کن تا کند معمور و خفا |
| | ایضا | |

| | |
|---|---|
| چهارشنبه غروب شد ز جهان هفدهم از صفر بوقت ظهر باسه و بست بود نهمصد سال | آفتاب جمال شیخ حکیم شد مسافر بسوی ملک قدیم که بدار البقا شده است میقیم |
| فانحه باد زد و با خلاص روح او را چمن بدار میقیم | |
| سکندر شاه بن بهلول دانی نباشد همچو او شاهی بدنیای بعدهش هر کجا بوده امانی ز سال هجرت نهمصد و بست سه هجتم | که بوده مثل ذوالقرنین تانی که بوده ذات اد گنج معانی بود فردوس او را جاه دانی بزی القدر هجتم موت دانی |
| چمن از بهر حق گفت این تو این خدا باید زایزد مهر پائی | |
| چو پرده از رخ میمون یار بکشاید خلاص باید و لهما ز جور و بند فراق | ز عیب دیده دل کرد کار بکشاید گره ز زلف جوان غمگسار بکشاید |
| پید از قدرت همه اعیان این جهان یکذره ز نور تو شمس و قمر گرفت | رباعی روشن ز نور تو همه نورات کائنات یک نسخه ز جود تو دریادگان |
| شاه ابراهیم در هجتم رجب سال هجرت نهمصد و سی و سه بود | قطعه با معاند جنگ کرد و شد شهید روز جمعه خلق داشتند این وعید |
| آن قطب زمان که عارف کامل بود | قصیده یارخ از دار فنا سوی بقا قصد نمود |

| | |
|---|---|
| در وقت طلوع صبح رحلت فرمود از باغ غیب در و لم کرد و رفت تاریخ وصال شیخ راجن محمود | بست و دوم از ماه صفر آوین جستیم چو سال وفاتش ز خود حرفی که چو چشم و خط و حال ست |
|---|---|

وله

| | |
|--|--|
| پاس آفاس داشت لیل و نهار که تترل کند در آن غفار بجز امید سوی دارستار صد هزاران طبع ز فرنگار هر که بشنید بر صفار و کبار ز اثرانش طایک و ابرار باد بروی بنور پاک و ثمار بر تراب مقدس از دوا دار | شیخ راجن که قدوه احیا روز جمعه بوقت طلعت صبح بست و دوم صفر ز بهمن سال بر روان مقدسش بادا قدس الله سره گوید روشنه پاک اوست بهبوط از چمن خاموش سلام و صفا رسته گلها ز روشنه رضوان |
|--|--|

یارب آن نوزعت آن پاکست
بهر ماطالبان نوزاد

| | |
|--------------------------|---------------------------|
| عمید آمد ساقیا باده بیار | با صلاح و زهد مار نیست کا |
|--------------------------|---------------------------|

وله

| | |
|--|---|
| من کلبه زهد خود شکستم ما مطرب و شمع و شاهر می | ساقی قدس بیه بدستم در گوشه میکده نشستم |
|--|---|

ساقیای بیارستانه
زهد ما را شکست میخانه

ایضا

| | |
|-----------------------------|------------------------------|
| قوامی عند لب و نال لبیل | بود خوش در گلستان موسم گل |
| فشان چون صباغ انفاس سنبیل | معطر باغ باشد از قمر فسل |
| گلزارستان شود زان بادستان | |
| برده ساقی در آن بهنگام باده | که دارم شوق و بهردم زیاده |
| عجب عذوق که درستان فاده | بدان ساغر دهن بسته گشته |
| تو گوئی معدن یا قوت و جهان | |
| بیا مطرب نی خوش ز می | بهر دم پرده عاشق بازی |
| غزل گوی حقیقت یا عجب بازی | دلم سوزی ز قول عشق بازی |
| در آ در مجلس مای غزلخوان | |
| حبیب ما جمال خوب دارد | مثال یوسف یعقوب دارد |
| بر آنکو عشق آن مجرب دارد | نه او بهر دو جهان مطلوب دارد |
| که عاشق راست مطلب وصل جان | |
| تو هستی در جهان پر کاله نور | ز در فردوس باشد مثل تو نور |
| از ان میانم از لعل لب و دو | که عمرت سای جان نیش ز نور |
| ز شکر هست شیرین لعل ای جان | |
| ز جبرانت چمن دهر سحرگاه | بنامد چون شتر بر میکشده |
| سبک از و رد شد چون شترگاه | تو زدی روی خوش و شترگاه |
| نمایک دم رخت ای ماه تابان | |
| خطا برو کشیدی سبز و خرم | لب لب تو هست دم عیبی مریم |
| منور هست از تو جمله عالم | تبا شد مثل تو منور زندم |
| ملایک آن پری ای شاه خوبان | |

| | | |
|-----------------------------|-----|---|
| | وله | |
| رسیدم اندرون سخن بلخه | | سخه گلخان که از بهر فتنه می بدیدم روزه دلبر چون چراغ |
| نهاد و عشق او در سینه دانه | | بناشد مثل او خوشه در بن دانه |
| برای طایران آواز میزد | | بدیدم قه می بر سر و آزاد که گل را دیه بیل کرد و نشاء |
| درون دل مرا اندیشه افتاد | | که ماهم شادی کنیم بایه |
| رخ افروز ماه و رخ ماهیه | | بست من مست در مجلس درایت گره از زلف مشکین چون کشت |
| ز مستقان عالم دل برباید | | دلم فریاد کنم بر حسن و لدار |
| که بیرون آدم از تنگ و زنا | | بده سانی مرا پر کرده یک جام بگر دم مست در بهر کوچه بام |
| که در بر آید آن معشوق گلغام | | تو گوئی یوسف ثانی درین دار |
| دلش در خشت بچو دیگ جوشید | | چمن چون می زدست یار توید بوی غنیر حق هرگز نکوشید |
| از این این خرقه نوحه پوشید | | باحت کرد دل در نجس روانوا |

تمت باخیر

نَدْوَةُ شَجَرَةِ طَيْبَةِ اَصْلِهَا ثَابِتَةٌ وَفَرْعُهَا فِي السَّمَاءِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله رب العالمين والصلوة والسلام على رسول الله محمد وآله واصحابه وسلم -
 أما بعد فهذه سلسلة من طرق المشايخ الحشوية رضوان الله تعالى عليهم
 آلهي بحرمته السيد الكونين خواجه عالم صلى الله عليه وسلم - آلهي بحرمته امير المؤمنين
 سيدنا علي ابن ابي طالب كرم الله وجهه - آلهي بحرمته شيخ المشايخ حضرت خواجه
 حسن بصرى الفزارى رضی الله عنه - آلهي بحرمته الشيخ حضرت خواجه بي افندي
 فضيل ابن عياض رضی الله عنه آلهي بحرمته الشيخ حضرت خواجه لجان الارض السلطان
 ابراهيم بن ادهم طنجي رضی الله عنه - آلهي بحرمته الشيخ حضرت خواجه سيد ابي
 خذليفة المرعشي رضی الله عنه آلهي بحرمته الشيخ حضرت خواجه
 امين الدين ابی مہر البصری رضی الله عنه - آلهي بحرمته الشيخ حضرت
 خواجه حماد علو الديوري رضی الله عنه - آلهي بحرمته الشيخ سرسلسلة
 چشتيان حضرت خواجه ابی اسحاق الشامي چشتي رضی الله عنه آلهي
 بحرمته الشيخ حضرت خواجه ناصر الدين احمد بن فرسنا فته الحشيتي
 رضی الله عنه - آلهي بحرمته الشيخ حضرت خواجه ابی محمد ابن ابی احمد چشتي
 رضی الله عنه

اَکْهٰی بکرمٰت الشیخ حضرت خواجہ باصر الحق والدین ابو یوسف چشتی رضی
 اللہ عنہ اَکْهٰی بکرمٰت الشیخ حضرت خواجہ قطب الدین مودود چشتی رضی
 اللہ عنہ۔ اَکْهٰی بکرمٰت خواجہ مخدوم حاجی شریف زندانی چشتی رضی اللہ
 اَکْهٰی بکرمٰت الشیخ حضرت خواجہ ابی النور مہر و فی چشتی رضی اللہ عنہ
 اَکْهٰی بکرمٰت الشیخ سید العارفین رئیس الموحدین قطب المشائخ حضرت
 خواجہ معین الحق والدین حسن سنجرى الاجمیری چشتی رضی اللہ عنہ
 اَکْهٰی بکرمٰت حضرت خواجہ قطب الحق والدین بختیار کاکی اوشی چشتی رضی
 اللہ عنہ اَکْهٰی بکرمٰت الشیخ حضرت خواجہ فرید الحق والدین مسعود گنجشکر اجودینی رضی
 اللہ عنہ اَکْهٰی بکرمٰت الشیخ محبوب اَکْهٰی حضرت خواجہ نظام الحق والدین محمد
 ابن سید احمد بداونی چشتی رضی اللہ عنہ اَکْهٰی بکرمٰت الشیخ حضرت
 خواجہ نصیر الحق والدین محمود الاودھی چشتی رضی اللہ عنہ۔ اَکْهٰی بکرمٰت
 الشیخ حضرت خواجہ شیخ کمال الحق والدین مشہور رعبلامہ چشتی رضی اللہ
 اَکْهٰی بکرمٰت الشیخ خواجہ سراج الحق والدین چشتی رضی اللہ عنہ۔
 اَکْهٰی بکرمٰت الشیخ حضرت خواجہ شیخ علم الحق والدین چشتی رضی اللہ عنہ
 اَکْهٰی بکرمٰت الشیخ حضرت خواجہ شیخ محمود عرف شیخ راجن چشتی رضی اللہ عنہ
 اَکْهٰی بکرمٰت الشیخ حضرت خواجہ شیخ جمال الحق والدین معروف بن شیخ حسن چشتی
 رضی اللہ عنہ۔ اَکْهٰی بکرمٰت الشیخ قطب الاولیاء شیخ الاتقیاء حضرت خواجہ

شیخ حسن محمد چشتی رضی اللہ عنہ الہی بکرمات الشیخ قطب الانظار حضرت
 خواجہ شیخ محمد چشتی رضی اللہ عنہ الہی بکرمات الشیخ قطب المدینہ حضرت
 خواجہ شیخ یحییٰ المدنی چشتی رضی اللہ عنہ الہی بکرمات الشیخ حضرت خواجہ
 شیخ رکن الحق والدین ابی احمد چشتی رضی اللہ عنہ۔ الہی بکرمات الشیخ
 مرشد السالکین حضرت خواجہ شیخ جمال الحق والدین معروف بکرمات ثانی چشتی
 رضی اللہ عنہ الہی بکرمات الشیخ حضرت خواجہ شیخ حسام الحق والدین شاہ جہا
 فرخ صوفی چشتی رضی اللہ عنہ۔ الہی بکرمات الشیخ حضرت خواجہ شیخ
 رکن الحق والدین ابی احمد ثانی چشتی رضی اللہ عنہ۔ الہی بکرمات
 الشیخ حضرت خواجہ شیخ رشید الحق والدین مودود لالہ چشتی رضی اللہ عنہ
 الہی بکرمات الشیخ حضرت خواجہ شیخ حسام الحق والدین محمد فرخ المعروف
 بخوب میان چشتی رضی اللہ عنہ۔ الہی بکرمات الشیخ قطب الکالمین
 حضرت خواجہ شیخ محمود میان چشتی رحمۃ اللہ علیہ۔

اشعار

الحمد لله والمنه۔ کتاب منجۃ دیوان حضرت شیخ جمال الدین حسن رحمۃ اللہ علیہ
 جوابائے کرام و مرشدین غظام۔ حضرت زبدۃ العارفین و شیخ الحقیقین مرشد انساب
 شیخ محمد مہدیا صاحب قبلہ عالم کبرانی احمد ابادی رحمۃ اللہ علیہ کے مین مع شجرہ طیبہ
 حضرت ہنشیہ سلسلہ حضرت مہدوم مطیع ہدایین زیور طبع سے آراستہ پاکر تیار ہوا
 اس لئے نیازمند بنظر عفتیت اپنی برادران دینی کی خدمت میں عرض کرتا ہوں کہ یہ نسخہ

اور طبع ہی بہت
 اوقات تھی
 ہی جو اندک
 ان دینی
 کلام نذر
 انجمن

